
مرورِ خون

ساره بهرامی

www.ketab.ir



منش‌آفر
Publishers

سرشناسه: بهرامی، ساره، ۱۳۶۷.
 عنوان و نام بدیدآور: مرور خون، ساره بهرامی
 مشخصات نشر: رشت: حس آخر، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۲۶ ص. ۴۱/۵، ۱۳/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۸۳-۰۳-۶
 وضعیت فهرست نویسی: قیفا
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۲۱
 موضوع: Persian poetry -- 20th century
 رده بندی کنگره: PIR ۸۳۳۵
 رده بندی دیویی: AL۱۱۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۶-۵۴۴
 تاریخ درخواست: ۱۴۰۰/۰۹/۰۵
 تاریخ پاسخگویی:
 کد پیگیری: ۸۶۵۹۲۷۰

مرور خون

شاعر: ساره بهرامی

ناشر: حس آخر

طراح جلد: ابراهیم بهرامی

مدیر مسئول: شاهنده سبحانی

مدیر ادبی: فرزین پارسی کیا

صفحه آرا: مریم نهاله

ویراستار: فرزین پارسی کیا

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

مقدمه :

تنهایی بزرگ که حتی گناه آن را پس می‌زند.
من تکه‌تکه و متلاشی و سفر نکرده در تو، هراس‌های
تکراری و مبهم در تاریکی گورستانی از کسانی که دوستم
داشتند. امید واهی به رستاخیز مردگان محبت در قلبی
متروک.

ایستاده‌ام هنوز، نفس می‌کشم
می‌خواهم تکه‌هایی از من که پیش شما جا مانده را
جمع کنم. خودم را نیاز دارم، وعده دادم به موریانه‌ها.
تنهایی به درد نخورم چالش تخیل آدم‌هاست تا مرز
هم‌آغوشی.

اراجیف وصف‌ناشدنی و تمام نشدنی

بی‌نهایت ترس و تنفر برای تلاش‌های پوچ .

تنهایی چاق و زشت روزگرم و طراوت و جوانی
هوس‌های دیگران برای گاز زدن به گوشت تنهایی‌ام
و عاقبت استفراغ من در فاضلاب‌های شهر. همان قدر

حال بهم زن، همان قدر بازدارنده از من .
ای آدم‌های متوهم و همیشه شاکی، این منم که وقتی
مرا می‌بینید چاقو را در زخم‌هایم بیشتر فرو می‌کنید
و آن وقت که از لذت دندان به لب گرفتید، من بیشتر
به گور می‌اندیشم.

فرار می‌کنم

سوار بر اسب فراموشی خیالاتم می‌شوم.
هر چه دورتر می‌شوم حقیقت سریع‌تر تعقیبم می‌کند.
اولین چیزی که گریبالم را می‌گیرد خوی تند حقیقت
است .

تازیانه‌ی اول را که می‌زند بیشتر مطمئن می‌شوم
که نباید باشم از آنچه هستم و مطمئن‌تر از اینکه
جز این نمی‌توانم باشم.

اسب فراموشی رهایم نکرد و منتظر است . تمام
توانش را جمع کند تا قبل از آخرین تازیانه،
سم‌هایش را بر فرق سر حقیقت فرود آورد. مرا
ببرد و تنم را به غربتی که انتظارم را می‌کشد
تحویل بدهد.

نمی‌دانم مرا با زخم‌هایی می‌خواهی یا تو هم
تازیانه به دست ایستاده‌ای؟

سوال احمقانه‌ام را بی‌پاسخ بگذار. من پذیرفتم
جنون لاعلاجی که گرفتارش شده‌ام بهایش تویی!

وقتی غروب فاجعه‌ای را

می‌توانند بر تن سنگ

من طلوع جاودانگی‌ام را

با تو به تماشا نشسته‌ام.

«می‌نویسم تا تاریکی شکوفه دهد.»